



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## فوکو و تاریخ جنون

جنون» به فارسی به قلم خانم فاطمه ولیانی در سال ۱۳۸۱ و به همت انتشارات هرمس منتشر شد و در سال ۱۳۸۲ به عنوان کتاب سال جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد. ترجمه فارسی این اثر ترجمه‌ای استوار و روان است. کوشش مترجم در ترجمه روشن افکار مؤلف به فارسی حکایت از تسلط او به شیوه نگارش ویژه نویسنده است. کتاب ماه ادبیات و فلسفه برای بررسی و تحلیل این اثر، نشست را با حضور دکتر محمد ضیمران و دکتر حسین معصومی همدانی برگزار کرد که حاصل این نشست در اختیار شماست.

\*\*\*

درباره فوکو و آرای او تاکنون بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، اما به استثنای دو متن کوتاه، کتابی از خود او هنوز به فارسی در نیامده است و کتاب «تاریخ جنون» اولین اثر از آثار اصلی فوکو است که به فارسی ترجمه شده است. فوکو کتاب «تاریخ جنون در عصر کلاسیک» را که در حقیقت رساله دکتری اوست در سال ۱۹۶۱ منتشر کرد و مدال مرکز ملی پژوهش‌های علمی را به خود اختصاص داد. خلاصه این اثر در سال ۱۹۶۴ با عنوان «تاریخ جنون» منتشر شد. استادش پس از مطالعه پایان‌نامه او گفته بود که این پایان‌نامه فقط یک اثر فلسفی یا تاریخی نیست، شعر است. فوکو نویسنده‌ای آسان‌نویس نیست، سبکی خاص خود دارد و اساساً فهم آثار او دشوار است. ترجمه کتاب «تاریخ



■ **محمد ضیمران:** کتاب تاریخ جنون فوکو به هیچ وجه دیوانگی و جنون را از منظر روان پزشکی و یا حتی از نگاه علمی مورد بررسی قرار نمی دهد. بلکه این پدیده از منظر دیرینه شناسی یا باستان شناسی دانشن مورد تحلیل قرار گرفته است. فوکو در این کتاب تاریخ جنون را در چهار مرحله متمایز مورد بحث قرار داده است.

در سده های میانه (قرون وسطی) جنون نیرویی متافیزیکی قلمداد می شد که از مفاهیم کتاب مقدس از جمله: مشیت الهی، دوزخ، شیطان، و آخرالزمان تأثیر پذیرفته بود. در مرحله دوم یعنی عصر رنسانس جنون در ادبیات، فلسفه و هنر به عنوان نیرویی در اعماق روح انسان تجسم می یافت.

جنون، در این پویه دارای نقشی نمادین اما اجتماعی بود و در چهره

دلچکی ابله در کوی و برزن متجلی می شد.

امادر عصر کلاسیک یعنی دوران حاکمیت بازنمایی Representation جنون به گونه ای مؤثر سرکوب شده و رفته رفته مجانین از کوی و برزن جمع آوری و در مؤسسات روانی و دارالمجانین نگهداری شدند. از این رو آزادی مجانین دوره رنسانس از میان رفت و جنون به عنوان مفهوم مخالف عقل و یا نفی خرد عنصری نامطلوب در جامعه تلقی شد و به همین جهت نهادهای محدودکننده ای عهده دار نگهداری مجانین گردید. در این دوره تفاوتی میان جنایتکاران، متکدیان و مجانین وجود نداشت و فلسفه توقیف و حصر این عناصر بر پایه توجیحات اقتصادی - اجتماعی، صورت می گرفت زیرا که در این عصر کار، رستگاری و نجات مرادف تلقی شد و بیکاری و ولگردی در حکم طغیان

و شورش علیه نظام حاکم بود.

در این دوره جنون دیگر به عنوان لعنت خداوند بر بندگان و یا دروغ لطف پروردگار قلمداد نمی‌شد. بلکه نوعی بدسگالی و گریز از معیارهای اجتماعی محسوب و دارالمجانین نیز سامان قلمداد می‌شد بورژوازی را تجسم می‌بخشید.

مرحله چهارم، یعنی پویه نهایی تاریخ جنون در قرن بیستم یعنی عصر سلطه مدرنیته ظاهر شد و در نگاه فروید و روانکاوی می‌توان آن را ملاحظه نمود.

به قول فوکو، فروید روانکاوی اتریشی در آثار خود رژیم سرکوب و سکوت عصر کلاسیک را مردود اعلام کرد و گفتمان جنون Discourse of Madness را جانشین آن کرد. بدین معنا که روانکاوی فروید و طرفداران او با ترفندهای مختلف کوشید تا از طریق به زبان آوردن بیمار روانی مکثانات نهفته در ناخودآگاه او را آشکار نماید و آنها را ثابت کند.

گفتنی است که فوکو کتاب تاریخ جنون در عصر کلاسیک را که در حقیقت رساله دکتری اوست در سال ۱۹۶۱ منتشر کرد و مدال مرکز ملی پژوهش‌های علمی را به خود اختصاص داد. خلاصه این اثر در سال ۱۹۶۴ با نام «تاریخ جنون» منتشر شد و نسخه بعدی در سال ۱۹۶۵ با عنوان «جنون و تمدن» به زبان انگلیسی ترجمه شد. بدیهی است که پاره‌ای از مباحث و موضوعات مورد بحث فوکو در مورد خرد و دیوانگی از دیدگاه دکارت در ترجمه انگلیسی نیامده است.

باید بگوییم که تاریخ جنون روایت تجربه ذهنی دیوانگی و جنون در راستای تاریخ غرب نیست بلکه بیشتر به نهادها و مؤسسات پرداخته که از دیدگاه زبان‌شناسی و فرهنگ، جنون و عقل را در پیوند با دانش و قدرت مد نظر قرار می‌دهد.

فوکو در این کتاب شرایط تاریخی ظهور تمایز میان عقل و جنون، خرد و بی‌خردی از قرن هفدهم به بعد را تحلیل نموده و پدیدار شدن حوزه علمی جدیدی به نام روان‌شناسی و روان‌پزشکی را مورد بحث قرار می‌دهد.

اما همان‌طور که گفتیم قبل از ورود به این بحث می‌گویم در قرون وسطی میان خرد و بی‌خردی و یا فرزندی و جنون تمایز آشکاری نبود. یعنی تا اواخر دوران رنسانس هنوز میان خرد و نابخردی حدفاصل قاطعی وجود نداشت. از جمله اراسموس نابخردی و دیوانگی را می‌ستود و آن را وسیله‌ای برای نقد آرمان‌های ریاکارانه جامعه شریعتمدار می‌شمرد.

فوکو در آغاز کتاب به پایان سده‌های میانه به مرض جذام اشاره می‌کند و می‌گوید جذام خانه‌های قرون وسطی در حاشیه شهرها ساخته می‌شد و جذامیان در درون این مراکز از سکنه شهرها دور نگهداری می‌شدند تا از یک سو ساکنان شهر را دچار هلاکت نسازند و از طرف دیگر نظارت و مراقبت آنها با سهولت بیشتری انجام شود.

از این رو مردم آنها را گاهی با دلسوزی و زمانی با خصومت می‌نگریستند. به زعم مردم سده‌های میانه جذامیان بر اثر لعنت الهی به این سرنوشته دچار شده بودند. جذام در واقع کیفری بود که برای آنها مقدر شده بود. اما در عین حال، وجودشان تذکری بود به تکلیف مؤمنان به دستگیری این نفرین‌شدگان.

هر چند جذام‌خانه‌ها در اواخر قرون وسطی تخلیه شد اما عرصه تبعید

در تمدن غربی باقی ماند و تا قرن نوزدهم درباره دیوانگان به کار گرفته شد؛ بدین معنا که هر نظام طرد و تبعید به جای خود ماند اما سرنشینان آن تغییر کردند. به طور کلی در دوران کلاسیک نظام طرد و تفکیک ماهیتی عینی به خود گرفت. از سال ۱۶۵۶ بنا به فرمان مقام سلطنت کلیه مجانین از سطح شهر پاریس جمع‌آوری و به این آسایشگاه‌ها منتقل شدند.

از اوایل قرن هفدهم تا ظهور انقلاب کبیر فرانسه «نظام کلاسیک خرد» و مفهوم مخالف آن یعنی جنون بر کلیه شئون فرهنگی اروپا حاکم شد. می‌توان گفت که آسایشگاه‌های روانی خود متضمن چارچوبی بود که غیاب عقلانیت دکارتی را تجسمی عینی می‌بخشید و خردورزی مدرن که خود نمود تقابل میان خردمندی و نابخردی بود دگرسانی ناشی از این نابخردی را به عنوان مقوله‌ای نامطلوب مورد طرد و تفکیک و عزل از جامعه قرار داد. بنابراین جنون به عنوان پدیده‌ای مضر به حال جامعه با طرد و تبعید روبه‌رو شد و کلیه کسانی که به این صفت موصوف می‌گردیدند از سطح شهرها جمع و در آسایشگاه‌های روانی محبوس می‌شدند. از این زمان به بعد مجانین و دیوانگان به عنوان موجوداتی متفاوت و مغایر با سایر شهروندان جامعه تلقی و لذا در چارچوب مقوله جنون به سازمان‌های روانی سپرده می‌شدند.

به طور کلی گفتمان Discourse تازه‌ای در این راستا شکل گرفت و این گفتمان در نهادهای تخصصی روان‌پزشکی ماهیت تازه‌ای به خود گرفت و با طرد کامل دگرسانان یعنی دیوانگان، تهیدستان، تبهکاران، بیماران و متکدیان از بافت جامعه، رفته رفته جامعه «زندان محور» Carceral Society در اروپا تکامل یافت.

با وقوع انقلاب فرانسه درهای آسایشگاه‌های روانی گشوده شد و مجانین مجدداً به دامن جامعه بازگشتند و یک بار دیگر عقل و جنون در کنار هم قرار گرفت.

بدین اعتبار دوران چهارم یعنی روزگار مدرن Modern Time آغاز شد. در این زمان بود که رفته رفته حوزه روان‌پزشکی اعتباری سابقه‌ای یافت. در واقع زندان بزرگ عصر کلاسیک در عصر مدرن به دهلیز وجدان آدمیان انتقال یافت.

از این دوران «ندامتگاه وجدان» جای آسایشگاه‌های کلاسیک را گرفت. دیوانگی در دوران مدرن برخلاف عصر کلاسیک که وجهی ناهنجاری اجتماعی قلمداد می‌شد، به بیماری و ناهنجاری روانی تغییر ماهیت داد.

در این زمان به جای حبس و طرد و تبعید توانبخشی روانی جانشین آنها گردید. از این زمان بود که روان‌پزشک نقش پدر روحانی دوران استیلائی کلیسا را به خود گرفت و لذا مظهر قانون‌مندی و مشروعیت جامعه شناخته شد.

بدین معنا که رفتار جنون‌آسای مجانین رفته رفته در گستره‌ای موسوم به حوزه روان‌پزشکی؛ مسئله‌ای پزشکی تلقی گردید.

فوکو در اینجا از واژه discipline به معنای استعاری بهره گرفت. discipline هم به معنای، رشته و گستره در حوزه‌های علمی چون جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، کیفرشناسی و نظایر آن به کار می‌رود و هم به معنای انضباط و لذا قرار دادن در چارچوبی محصور و محدود به کار رفته است. فوکو روان‌پزشکی را از این جهت یک دیسیپلین قلمداد کرد که هم رشته‌ای خاص و هم دارای انضباط ویژه‌ای بود که بیمار

روانی در چارچوب آن مداوا می‌شد.

اینجاست که او در قلمرو discipline دانش و قدرت را هم مورد بحث قرار داد و مدعی شد که روان‌پزشک در سایه همین دیسیپلین بیماراران خود را در معرض نظارت فراگیر و کنترل مستقیم قرار می‌دهد و انضباط خاصی را بر آنها تحمیل می‌کند. به زعم فوکو مکانیسم‌های قدرت در نهادهای مدرنی چون آسایشگاه‌ها، سربازخانه‌ها، مدارس، زندان‌ها، بیمارستان‌ها و حتی دانشگاه‌ها همگی مصادیق همین دیسیپلین محسوب می‌شوند و قدرت در قلمرو همین گستره‌هاست که دامنه خویش را هر چه بیشتر گسترش می‌دهد.

به طور کلی باید گفت فوکو به مسئله جنون و سایر مقولات اجتماعی در چارچوب مناسبات میان دانش و قدرت توجه نمود و آنها را از منظری نهادی و سازمانی تحلیل کرد. اما استعاره اصلی مورد توجه او مفهوم «حصر و محدودیت» بود و همین دیسیپلین نیز در معنای محدودیت از ناحیه او به کار می‌رفت. این محدودیت در قرن هجدهم یعنی با ظهور فلسفه روشنگری



به صورت فضایی درآمد که در آن جامعه بعضی از اعضا خطاکار و بدسگال را محبوس نمود.

فوکو می‌گوید افتتاح مؤسسه بیمارستان عمومی Hospital General در سال ۱۶۵۶ تبلور عینی این فضای محصور به شمار می‌رود که با انقلاب کبیر فرانسه دوران این گونه ندامتگاه‌ها به پایان رسید و شکل جدیدی از محدودیت که بیشتر ماهیتی فردی و ذهنی داشت به وجود آمد. علاوه بر مفهوم discipline و حصر و محدودیت، فوکو در کتاب «تاریخ جنون» از واژه گفتمان Discourse بهره گرفت. مراد او از این واژه نظام جامع و فراگیر معرفت است که صدور گزاره‌های صادق و کاذب را امکان‌پذیر می‌کند. به گفته فوکو در قرن هفدهم به بعد گفتمان جنون واجد اهمیت گردید و در این چارچوب مجانین به علت تسلط ذهنیت جنون‌آمیز و هذیانی Delirium به صدور گزاره‌های کاذب مبادرت می‌کنند و خود تصور می‌کنند که این گونه گزاره‌ها صادق و مقرون به

حقیقت‌اند.

فوکو می‌گوید برای مثال فرانچسکو گویا نقاش اسپانیایی قرن هجدهم در آثار خویش این گونه جنون را در چهره‌های خاصی تجسم نمود. بدین معنا که در این عصر جامعه غربی صدای دیوانگان را خاموش کرد. اما کسانی چون گویا و مارکی دوساد و آرتو در آثار خویش فریاد مجانین را به گوش جامعه رساندند.

فوکو در پایان کتاب «تاریخ جنون» به ارتباط هنر و جنون پرداخته و می‌گوید در دوران کلاسیک برخلاف سده‌های میانه سکوتی تحمیلی از سوی نهادهای تخصصی و بازداشت‌کننده مقدمات رشد و گسترش روان‌پزشکی را فراهم کرد.

به زعم فوکو در این دوره مجانین و دیوانگان در پشت حصارهای بلند و نفوذناپذیر آسایشگاه‌ها محبوس شدند و دیگر صدای آنها به گوش نمی‌رسید و ما تنها در خلال آثار هنرمندانی چون گویا و آرتو و مارکی دوساد غریب روح خراش آنها را می‌شنویم.

به طور کلی فوکو در این بخش از کتاب از فردریش نیچه فیلسوف آلمانی، آنتوان آرتو (۱۸۹۶-۱۹۴۸) شاعر و هنرمند و کارگردان فرانسوی و فلیپ پینل و گویا یاد کرده و مدعی است که فلسفه نیچه، شعر هولدرلین و نقاشی‌های وان‌گوگ همگی جلوه‌هایی از جنون و دیوانگی را بازتاب بخشیده و گفتمان مجانین را به گوش ما می‌رسانند.

■ **حسین معصومی همدانی:** به فوکو و آثار او می‌توان از زوایای مختلفی نظر کرد. بسیاری از مریدان و منتقدان فوکو به او به چشم فیلسوف نگاه کرده‌اند، و سعی کرده‌اند که دستاوردهای فلسفی یا محدودیت‌های فکر فلسفی او را روشن کنند. اما از یاد نباید برد که بیشتر آثار فوکو به مقوله تاریخ، یا دست کم تاریخ فکر، تعلق دارند و خود او هم بیشتر دوست داشته است که به عنوان تاریخ‌دان شناخته شود. برخی از مورخان هموطن او هم به این چشم به او نظر کرده‌اند. پل ون (Paul Veyne) مورخ فرانسوی در مقاله‌ای به نام «انقلاب فوکو در تاریخ» می‌نویسد:

«ما در این تفکر دشوار فهم چیزی می‌یابیم بسیار ساده و بسیار نو، هر مورخی از کشف این چیز غرق شادی می‌شود و با آن احساس آشنایی می‌کند، حس می‌کند که اندیشه فوکو همان چیزی است که او خود آرزویش را داشته است و تاکنون هم به صورتی آشفته به آن مشغول بوده است. فوکو مورخ تمام عیار است، خاتم مورخان است. هیچ کس شک ندارد که این فیلسوف از بزرگ‌ترین مورخان عصر ماست، اما او همان مؤلف مطلوب دوران انقلاب علمی است که همه مورخان در پی‌اش می‌گردند: پوزیتیویست است، نومیالیست است، پلورالیست است و دشمن همه ایسم‌هاست. همه ما این صفات را داریم، اما او این همه را به کمال دارد، او نخستین مورخ به تمام معنی پوزیتیویست است.»

اقبال لاهوری که حتماً همه‌تان با کارها و نام او آشنایی دارید بیتی دارد که شاید در حق میشل فوکو توصیف بدی نباشد.

اقبال در غزلی می‌گوید:

قلندریم و کرامات ما جهان‌بینی است

ز ما نگاه‌طلب کیمیا چه می‌جویی

پیش از آنکه به ربط این بیت با فوکو بپردازم، بد نمی‌بینم توضیحی

راجع به یکی از واژه‌هایی که در این بیت به کار رفته، بدهم. این واژه جهان‌بینی است. تا آنجا که من می‌دانم این بیت اولین جایی است که واژه جهان‌بینی در ادبیات فارسی به معنایی ممدوح به کار رفته است. پیش از آن جهان‌بینی به معنای توجه به این دنیای مادی و غفلت از حقیقت یا جهان‌ماورایی بود. بهترین نمونه این کاربرد شعر حافظ است که می‌گوید:

دین روی تو را دیده‌ام جان بین باید

این کجا مرتبه چشم جهان بین من است  
در دید کسی مثل حافظ «جهان‌بینی» نه تنها شرط قلندری نبود، بلکه حیثاً با آن مابینت هم داشت، قلندر کسی بود که نه تنها به این جهان، بلکه حیثاً به آن جهان هم پشت پا زده بود و جز دیدن روی یار چیزی نمی‌خواست. اما در شعر اقبال جهان‌بینی به عنوان یکی از نشانه‌های قلندری و شاید نوع جدید قلندری به کار رفته است. نکته جالب این است که اقبال خودش هم به معنای مذموم واژه جهان‌بین و جهان‌بینی آگاه بوده است، چون در یک بیت دیگری از قول انسان امروزی که منکر عوالم ماورای طبیعت است می‌گوید:

جهان بینم به این سو باز کردند

مرا با آن سوی گردون چه کار است؟  
در این شعر واژه «جهان بین» به معنای چشم سر، در مقابل چشم دل، به کار رفته و ناگزیر معنای مذموم دارد. انتقال معنای جهان‌بین و جهان‌بینی از مذموم به ممدوح بعداً هم در زبان فارسی ادامه یافته است. همان‌طور که می‌دانید این واژه یکی از معادل‌ها یا شاید رایج‌ترین معادل واژه آلمانی Weltanschauung است که در غالب زبان‌های اروپایی به همین صورت به کار می‌رود. من نمی‌دانم کسانی که این واژه فارسی را برای این مفهوم پیشنهاد کرده‌اند چه قدر به معنای مذموم آن توجه داشته‌اند یا نداشته‌اند. مهم نیست. مهم این است که در زبان، همچنان که در سایر حوزه‌های زندگی ما، تحولاتی رخ می‌دهد که غالباً اهمیت آنها از چشم ما پوشیده می‌ماند. چیزی که تا دیروز بد بوده امروز خوب می‌شود، واژه‌ای معنایی را رها می‌کند و معنای دیگری پیدا می‌کند، رفتار ما با یک قشر اجتماعی عوض می‌شود، و بسیاری از این تحولات چنان طبیعی می‌نمایند که ما از معنا و اهمیت آنها غافل می‌مانیم؛ چون خاصیت امر طبیعی این است که دیگر نباید برای آن به دنبال علت گشت، باید آن را به همان صورت که هست پذیرفت، و در جایی در جست‌وجوی علت برآمد که امور از روال طبیعی خارج شده‌اند.

با این مقدمه سعی می‌کنم که ربط این شعر را با میشل فوکو توضیح بدهم. فوکو به هیچ وجه قلندر، به معنایی که ما در زبان فارسی از این واژه می‌فهمیم، نبود. شخص محترمی بود که در نظام آموزشی فرانسه به یکی از مهم‌ترین و معتبرترین مقامات، یعنی استادی کلژدوفرانس رسیده بود، در زمان حیاتش کتاب‌ها و افکارش شهرت جهانی پیدا کرده بود و با اینکه در فرانسه بسیاری از آدم‌ها و افراد به اقتضای مدروزی می‌آیند و می‌روند، به نظر می‌آید که چیزی از اهمیت و موضوعیت فکر فوکو کاسته نشده است. با این حال، همان‌طور که می‌دانید، این شخص محترم، یعنی میشل فوکو، در آثار خود عمدتاً به گروه‌های مطرود اجتماعی پرداخته است و در مقام تاریخ‌نویس به سراغ موضوعاتی رفته است که جامعه معمولاً سعی در پوشیده داشتن آنها دارد. نهادهایی چون

زندان و بیمارستان و گروه‌هایی چون دیوانگان موضوع بسیاری از تحقیقات او هستند.

بخشی از زندگی و فعالیت اجتماعی او هم به دفاع از مطرودان و گروه‌های حاشیه‌ای اجتماعی اختصاص داشت. دفاع از این گروه‌ها او را از جریان کلی چپ، که معمولاً دفاع از گروه‌های مستقر و محترمی چون پرولتاریا را وظیفه و رسالت خود می‌داند، جدا می‌کرد و یا دست کم ظهور مفهوم جدیدی از چپ را نشان می‌داد که مشغله خاطرش مسائل و تقسیم‌بندی‌های مرسوم و کلاسیک اجتماعی نیست؛ بلکه می‌خواهد در درون سازمان زندگی جدید مرزبندی‌های جدیدی بیابد.

تصویری از جهان جدید که در نگاه اول از آثار فوکو به دست می‌آید، تصویر جهانی است مبتنی بر منع و سرکوب؛ و این منع و سرکوب برخلاف آنچه مثلاً در آثار مارکس و فروید مطرح است تنها متوجه یک گروه خاص اجتماعی یا یک دسته از غرایز بشری نیست، سرکوبی همه جانبه است که در آن سرکوب‌کنندگان و سرکوب‌شوندگان، آنچنان که در مارکسیسم می‌بینیم از همه متمایز نیستند.

این شبکه منع و سرکوب چنان گسترده است که هر سازمان اجتماعی را، هر نام محترمانه‌ای که هم بر خود بنهد، دربر می‌گیرد. خواننده با خواندن آثار فوکو حس می‌کند که به تعبیر ضرب‌المثل معروف فارسی، بین بنشین و بفرما و بترگ فرق چندانی نیست. همه اینها عناصری از یک شبکه منع و سرکوب هستند که باز برخلاف آنچه از آثار مثلاً مارکس و فروید به دست می‌آید، یک هدف عقلانی و عقلانی مشخص را از این کار در نظر ندارند.

حتی نهادی مثل علم که تاکنون همه حرمتش را نگاه داشته‌اند، بخشی از نظام قدرت می‌شود و میان دانایی و توانایی پیوندی برقرار می‌شود و پیوندی که فوکو میان این دو ایجاد می‌کند بیش از آنکه به حرمت توانایی بیفزاید از حرمت دانایی می‌کاهد. مفهوم مقبول و رایج علم، به عنوان جست‌وجوی بی‌غرض و مرض حقیقت، که ریشه در انسانیت انسان دارد، جای خود را به تصویری می‌سپارد که در آن علم در اوضاع و احوال خاصی زاده می‌شود بی‌آنکه حتی بتوان گفت که این زایش نتیجه منطقی آن اوضاع و احوال است.

در پشت همه اینها، در انتخاب موضوع‌های تحقیق، در لحنی که فوکو در نوشته‌هایش به کار می‌برد، در شیوه نگارش او که در عین حال که هدفش تحقیق در یک مسئله جزئی خاص است غالباً آن مسئله را رها می‌کند و به زبانی وسوسه‌گر ما را فرا می‌خواند تا از آن مسئله فراتر برویم، در پشت همه اینها انگار یک عامل شخصی هست، یک عنصر زندگی‌نامه‌ای که فوکو تا آنجا که می‌تواند می‌کوشد تا آن را پنهان کند و در عین حال، چنان از موضوع کار خود سخن می‌گوید که ما را به فکر می‌اندازد که چرا چنین موضوعاتی باید چنین اهمیتی پیدا کنند.

البته هیچ کس منکر نیست که وضع زنان‌ها در هیچ جای دنیا خوب نیست، یا بیمارستان‌ها گاهی نوعی زندان‌اند، یا مدرسه تنها جای انتقال دانش نیست بلکه گاهی جای استمرار و انتقال تمایزهای اجتماعی است، حتی جای سرکوب‌ایتکارهای شخصی و ریختن جسم و روح دانش‌آموز و دانشجو در قالب‌های مورد نظر نظام اجتماعی است - و این تجربه به خصوص برای کسانی که با دیسیپلین مدارس بزرگ فرانسوی آشنایی دارند چیز غریبی نیست - اما همه ما سرانجام چنین می‌اندیشیم که همه

این اشکالات، گرفتاری‌ها و نقص‌ها و انحراف‌هایی است که در کار هر نهاد اجتماعی پیش می‌آید و به مرور زمان با انتقادهای سازنده رفع می‌شود.

فوکو البته در مقام فعال اجتماعی سعی در اصلاح این نهادها داشت، اما نوشته‌های او داعیه اصلاح‌گری ندارند، داعیه اصلی آنها، یا لاف‌ل داعیه نوشته‌های تاریخی فوکو، توصیف وضعی است که در زمان معینی، به دلیلی که نمی‌دانیم، یا شاید هیچ‌گاه ندانیم، پیدا شده است. به عبارت دیگر، فوکو در پی تبیین این وضع، یعنی یافتن «علت‌های» آن نیست. حتی مفاهیم قدرت و سرکوب هم که دست کم در مطالعه اجمالی آثار فوکو به عنوان یک توضیح احتمالی برای این حوادث سربرمی‌آورد، در واقع قدرت تبیینی ندارد، زیرا این مفاهیم چنان گسترده و فراگیرند که قدرت تفکیک میان صورت‌های مختلف سرکوب و اعمال قدرت را ندارند، به عبارت دیگر، قدرت و سرکوب در آثار فوکو بیشتر نقش یک استعاره یا متافور را بازی می‌کنند و استعاره را نمی‌توان در توضیح علمی به کار برد، تنها می‌توان دامنه کاربرد استعاره‌ای را گسترش داد یا

خود او دست کم در یکی از آثارش، **باستان‌شناسی دانش**، سعی کرده است که نوعی روش تحقیق در مسائل تاریخی و اجتماعی عرضه کند، اما دیگرانی که سعی کرده‌اند از این روش استفاده کنند چندان در استفاده از آن موفق نبوده‌اند، یا شاید بتوان گفت که این روش، وقتی که دیگران از آن استفاده کرده‌اند، چندان کارآمد نبوده است.

چیزی که به نظر من در کار فوکو جالب است، نگاه اوست، و این نگاه به قول قدیمی‌ها کیمیا اثر است. این نگاه است که به موضوعاتی که در نظر اول چندان مهم نمی‌آیند وزن و اهمیت می‌بخشد. من در دنباله صحبت‌هایم سعی می‌کنم توضیح بدهم که چه چیزی در این نگاه جالب توجه است، اما برای ورود در این مبحث لازم است نکته‌هایی را توضیح بدهم.

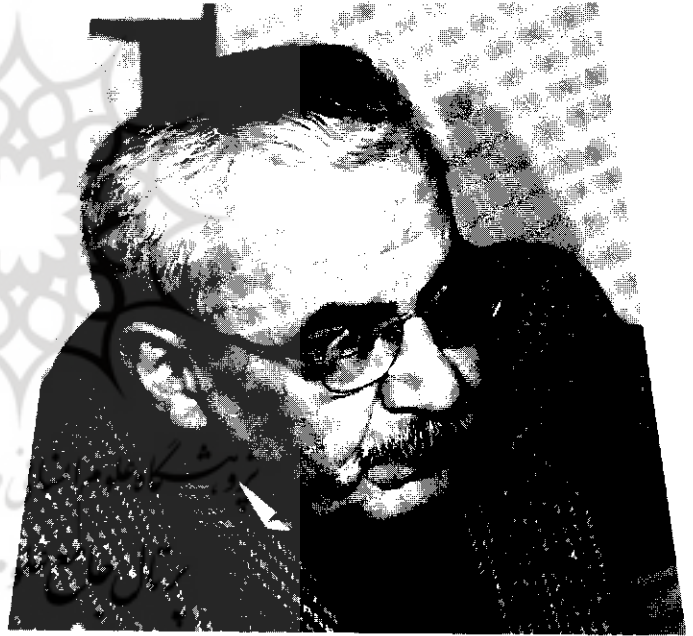
نگاه فوکو البته تازگی دارد، اما به کلی تازه نیست. به عبارت دیگر، فوکو، با همه نوآوری‌هایی که در کارش هست، به جریان یا جریان‌های فکری خاصی تعلق دارد، یا در نقطه تلاقی جریان یا جریان‌های فکری خاصی قرار دارد. بدون یک شناخت اجمالی از این جریان یا جریان‌ها شناخت درست فوکو هم ممکن نیست. من سعی می‌کنم که با نقل و تفسیر بخشی دیگر از نوشته پل ون به برخی از این جریان‌ها اشاره کنم. پل ون می‌نویسد:

«درک شهودی اصلی فوکو نه ساختار است، نه گسست، نه گفتار یا گفتمان (discours) بلکه مفهوم تنگی (rarete) است به معنای اصلی لاتینی این کلمه: امور انسانی تنگ‌اند، به این معنی که در مألویی به نام خرد استقرار ندارند. به دلیل اموری که خرد ما به آنها پی نمی‌برد، در اطراف آنها خلأ هست. زیرا هر چیزی که هست می‌توانسته است چیز دیگری باشد، امور انسانی به معنایی که مارسل موس (Marcel Mauss) از این کلمه اراده می‌کند دلخواهی‌اند به این معنی که بدیهی نیستند، در حالی که در چشم معاصران یا حتی در چشم مورخانی که به نقل این امور می‌پردازند چنان بدیهی می‌نمایند که هیچ یک از این دو گروه به وجود آنها پی نمی‌برند.»

در این عبارت و در عبارت دیگری که پیش‌تر از پل ون نقل کردم، ریشه‌های فکر فوکو را، تا آنجا که به تاریخ‌نویسی او مربوط می‌شود، می‌توان شناخت. منظور ون از پوزیتیویست بی‌شک پوزیتیویست به معنای اوگوست کنتی آن نیست، همان‌طور که می‌دانید، کنت نه تنها فیلسوف بود بلکه مورخ فکر و علم هم بود، اما غرض او از نوشتن تاریخ فکر این بود که نشان دهد چگونه فکر بشری از مراحل سه‌گانه عبور می‌کند.

تاریخ‌نویسی به سبک کنت، نمونه تاریخ‌نویسی‌ای است که در آن اموری که مارسل موس آنها را دلخواهی (arbitraire) می‌نامد جایی ندارند، بلکه همه چیز چنان رخ می‌دهد که می‌بایست رخ داده باشد، هیچ چیز نمی‌توانسته چیز دیگری جز آنچه هست باشد. از این نظر، تاریخ‌نویسی پوزیتیویستی به سبک اوگوست کنت نوعی تاریخ‌نویسی هگلی است، منتهی به صورت وارونه، البته کنت سعی نمی‌کند بگوید که هر واقعی عقلانی است، اما در نظر او میان عقلانی و غیرعقلانی مرز مشخصی هست و تاریخ سیر محتومی دارد که به پیروزی عقل پوزیتیو و علم پوزیتیو منتهی می‌شود.

بنابراین واژه پوزیتیویست را در عبارت پل ون باید به معنای دیگری



استعاره‌ای را به کمک استعاره دیگری روشن‌تر کرد.

در واقع هم فوکو ادعای توضیح ندارد، یک انگیزه شخصی، چیزی که انگار ریشه در زندگی شخصی او دارد، او را به جانب تحقیق در مسائلی می‌کشد که پیش‌تر، همان‌طور که گفتم، اموری طبیعی به نظر می‌آمدند. جست‌وجو در این عامل شخصی کار زندگینامه‌نویسان فوکو است، و به هر حال چیزی نیست که بنده به آن علاقه‌ای داشته باشم، تنها تذکر این نکته را لازم می‌دانم که سبک فوکو از نوشته او جفا نیست، و این سبک، همان‌طور که بوفون در جمله معروفی گفته است، خود فوکو است.

حالا برگردیم به آن شعر اقبال. چه در پشت شخصیت اجتماعی فوکو یک قلندر را ببینیم و چه نبینیم، فوکو از آن کسانی است که در آثارش نباید دنبال نتیجه گشت، حتی دنبال روش هم نباید گشت. البته

گرفت که با واژه نومیالیست ارتباط دارد و نیز پرسش مهمی را در تاریخ‌نویسی مطرح می‌کند. در این نکته شک نیست که تاریخ‌نویسی با امور جزئی سر و کار دارد، این نکته از زمان ارسطو شناخته بوده است و به همین دلیل است که ارسطو تاریخ را در نه تنها در مقامی فروتر از علم بلکه در مقامی فروتر از داستان قرار می‌دهد.

دلیلش این است که در دید ارسطویی تنها چیزی که شایسته معرفت واقعی است کلیات است و جزئیات تنها از آن حیث در خور شناخت‌اند که در تحت یک مفهوم کلی مندرج شوند، نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که از تاریخ شناخت واقعی به دست نمی‌آید. در برابر این نظر، برای آدم نومیالیست آنچه در خور شناخت واقعی است همین امور جزئی است و کلیات چیزی جز نام‌هایی بر ساخته ذهن آدمی نیستند.

از این نظر میان نومیالیسم و پوزیتیویسم است که اساس آن توجه به جزئیات و بی‌اعتنایی به کلیات و بر ساخته‌های ذهنی بشری است. نظر ما درباره اعتبار فلسفی نومیالیسم و پوزیتیویسمی که با آن ارتباط دارد هر چه باشد، منکر نمی‌توانیم بشویم که این زوج در پیدایش علم جدید نقش مهمی داشته‌اند.

بنابراین اگر فوکو را پوزیتیویست می‌دانیم، به این معنی است، یعنی به معنایی که مورخی درباره سیلوستر دوساسی خاورشناس معروف فرانسوی گفته است که او پیش از ابداع واژه پوزیتیویست، پوزیتیویست بود. توجه به این تفکیک در درک تاریخ‌نویسی فوکویی، به خصوص در این کتاب، مهم است. تاریخ جنون تاریخ مفهوم جنون نیست، چون چنین مفهومی از پیش وجود ندارد، در این کتاب شما هر جا که بگردید تعریفی از جنون پیدا نمی‌کنید. مفهوم جنون خود یک امر تاریخی است که با تاریخ پزشکی، نهادهای درمانی، و ایدئولوژی‌های اجتماعی ارتباط دارد.

واژه‌های دیگری که پل ون برای تعریف مسئله یا دستاورد یا بصیرت اصلی فوکو به کار می‌برد، یکی واژه ساختار است، دیگری واژه گسست و سومی واژه گفتمان.

از این سه واژه یکی میراث ساختارگرایی است، دیگری عمدتاً به سهم باشلار و کانتگییم در فکر فوکو اشاره دارد و سومی از لحاظ بسیاری دستاورد مهم خود فوکو است و چنانکه می‌بینیم پل ون سعی دارد نقش آن را در فکر فوکو کم‌رنگ‌تر نشان دهد.

ساختارگرایی، به یک اعتبار نقطه مقابل تاریخ است، اگر مورخ، به خصوص مورخ پوزیتیویست و نومیالیست به تعبیری که دیدیم، با امور جزئی زمانی و مکانی سر و کار دارد، کار ساختارگرا کشف مجموعه‌ای از روابط و یا قالب‌های فراتاریخی - فرا زمانی و فرا مکانی - است که به یک اعتبار این امور جزئی را توضیح می‌دهند.

این روابط و قالب‌ها، دست کم در آن نوع از ساختارگرایی که به خصوص در آثار لوی اشتراوس دیده می‌شود، ذاتی ذهن بشرند و غالباً هم بر اساس ساختارهای زبانی شکل گرفته‌اند. رفتارهای جزئی ما، اسطوره‌ها، شبکه روابط خویشاوندی همه جلوه‌های روابط ثابت و ازلی‌ای هستند که مقوم رفتارها و نهادهای اجتماعی ما هستند و به آنها شکل می‌دهند. فوکو به وجود این نوع ساختارها اعتقاد ندارد و در فصلی از **باستان‌شناسی دانش** سعی کرده است روشن کند که به چه اعتبار ساختارگرا نیست.

در واقع می‌شود گفت که فوکو در این کتاب سعی می‌کند که به مفهوم ساختار یک معنی تاریخی بدهد، ساختارهای او، که نمونه مهمشان مفهوم ایستمه است، از بیرون، یعنی از ذهن تغییرناپذیر آدمی بر تاریخ تحمیل نمی‌شوند، بلکه مفاهیمی هستند که بر اثر مطالعه تاریخ به دست می‌آیند. فوکو در مقدمه همین کتاب علاقه‌مندی خود را به مکتب آنال هم نشان می‌دهد، زیرا این مکتب با مطالعه در جریان‌های دراز مدت تاریخی به نوعی ساختار دست می‌یابد. فوکو همین کار را که با ساختارگرایی کرده است با دید هگلی هم می‌کند. در بخش اخیر خطابه استادی‌اش در کلژ دو فرانس که به نام نظم گفتار به فارسی ترجمه شده است، سعی می‌کند که توضیح بدهد که چگونه می‌توان به هگل به چشم تاریخی نگاه کرد.

اگر هم فوکو به وجود نوعی ساختار معتقد باشد، ساختارهای او نه ثابت‌اند و نه تاریخ را می‌توان به چشم تحول پیوسته ساختارها نگاه کرد. میان ساختارهای متوالی گسست هست، همچنان که میان ریستمه‌های مختلف گسست هست. وجود گسست در تاریخ فکر امری است که نخست مورخان علم و فکر به آن توجه کرده‌اند، در فرانسه باشلار تاریخ‌نویسی خود را بر اساس این مفهوم قرار داد و به تاریخ علم به صورت رشته‌ای از گسست‌ها نگاه کرد.

در حوزه‌ای دیگر، الکساندر کویره نیز با پژوهش‌های خود در تاریخ پیدایش علم جدید نشان داد که پیدایش علم جدید را نمی‌توان به صورت تکامل خود مختار عقل توجیه کرد.

■ **محمد ضیمران:** در ادامه صحبت‌های دکتر معصومی باید بگویم فوکو با معنای سنتی و متعارف تاریخ، شدیداً مشکل داشت و در آثار خودش و کتاب‌های بعدی هم این نکته را یادآور شد که چون واژه تاریخ از دیدگاه او واژه درستی نیست، بنابراین او دو استراتژی را در کتاب **دیپزینه‌شناسی دانش** به کار برد و به جای واژه تاریخ، واژه باستان‌شناسی را به اضافه واژه تبارشناسی و دودمان‌پژوهی استفاده کرد. دلیل آن، این بود که فوکو معتقد بود تاریخ‌نویسان، همواره از گذشته تا حال سعی کرده‌اند تاریخ را به صورت خطی، از گذشته بسیار دوری آغاز کنند و حوادث را در یک زنجیره متصل و متداوم مطالعه کنند و چون همه ابعاد تاریخ روشن نیست، فکر مورخ در جاهایی که خلأ وجود دارد، سعی می‌کند آن جریان زنجیره مانند را در نوشته خودش به وجود آورد و به نوعی، مفهوم‌سازی را در این مسئله اعمال می‌کند و خود این باعث می‌شود تاریخ در پاره‌ای از موارد تحریف شود.

دومین نکته‌ای که فوکو از لحاظ روش‌شناسی، شدیداً به آن تأکید کرد، این بود که مدعی شد تاریخ‌نویسان همواره از گذشته شروع کردند تا به زمان حال رسیدند، اما ما در کار خودمان از حال به گذشته می‌رویم یعنی این جریان حرکت را واژگون می‌کنیم و فرآیند بینش را از حال به گذشته سیر می‌دهیم. در ادامه می‌خواهم به مفاهیم مهم کتاب **تاریخ جنون** اشاره کنم:

۱- **آنتوان آرتو** (۱۹۴۸ - ۱۸۹۶) نویسنده و بازیگر و کارگردان فرانسوی که به مواد مخدر مبتلا شد و قسمت اعظم زندگی خود را در آسایشگاه روانی گذراند. مهم‌ترین اثر او **تئاتر و همزادان** نام دارد. این

کتاب مجموعه مقالات اوست . در مورد نظریه نمایش می توان سرگیجه ها ، توهمات و جنون وی را بخش مهم زندگی هنری او محسوب داشت .

می توان زندگی او را چالشی میان خلاقیت و جنون به شمار آورد . فوکو تنها به نام او اشاره نموده و مرادش مناسبت میان جنون و هنر است . آرتو در اغلب نوشته های خود کوشید به تئاتر خشونت معنایی نظری بدهد و گفت خشونت ترفند اصلی در تئاتر است که در سایه آن واقعیت تاریک در تمدن تصویر شده است .

۲- میگل سروانتس نویسنده اسپانیایی و مؤلف دون کیشوت در نظر فوکو نمود و نماد تلقیق جنون در زندگی عصر رنسانس محسوب می شود . به نظر فوکو شکسپیر و دون کیشوت سروانتس جنون را به عنوان حدغایی واقعیت تجسم بخشیده اند .

۳- آلفونسو فرانسواساد معروف به مارکی دوساد نویسنده دوران انقلاب فرانسه به علت انحراف و جنون به زندان و سپس آسایشگاه روانی

مفهوم جنون و عقل به وجود آورد . بحث اندیشه دکارتی بدو در شک متحقق شد . وقتی دکارت می پرسد چگونه من می توانم بدانم که وجود دارم؟ و در جواب چگونه می توانم ادعا کنم که دیوانه نیستم و یا در مورد وجود خودم دچار توهم نشده ام .

دکارت در جواب می گوید من می دانم که در وجود خویش شک می کنم و چون شک می کنم پس قهراً باید در اندیشه باشم و اگر می اندیشم باید وجود داشته باشم و بنابراین نمی توانم خود را فریب دهم . دکارت می گوید نمی تواند دیوانه محسوب شود زیرا که قادر است استدلال کند . در اینجا استدلال و عقل در تقابل با جنون قرار دارد .

۷- هذیان جنون Delirium: واژه Delirium از واژه لاتینی به معنای خارج شدن از جان حقیقی است . در فرانسه این واژه به معنای خروج از جان عقل است . فوکو مدعی است که دو نوع جنون و انحراف در عصر کلاسیک وجود دارد . نوع اول عارضه کلی صورت های مختلف جنون محسوب می شود . نوع دوم متضمن گفتمان خاصی است که مناسبات دیوانه را با حقیقت تحریف می کند . بدیهی است که انحراف کلاسیک عبارت است از پدیده زبانی . جنون به اعتقاد فوکو فرد را در چارچوب غیرواقعی قرار می دهد .

۸- پلیس Police: پلیس در معنای کلاسیک آن ، برخلاف معنای جدید ، عبارت است از مجموعه قوانین ، مقررات و شگردهایی که کار را برای کسانی که در جامعه زندگی می کنند ، ضروری می نماید . بنابراین ، سعی می کند برای آنها مکانیسمی تعبیه کند که در چارچوب آن ، فردی که از لحاظ تولید به کارآیی می رسد ، از کسی که کارآیی خود را از دست می دهد ، تفکیک شود .

پس واژه پلیس ، استعاره ای است که از یک سو به بازدهی و کارآمدی اشاره دارد و از سوی دیگر منظومه ای از ضوابط و سنت هایی است که بر رفتار و کنش انسان نوعی نظام را تحمیل می کند .

۹- گفتمان: گفتمان یکی از مفاهیم اساسی Discourse مورد بحث فوکو است . او این واژه را اولین بار در کتاب تاریخ جنون به کار برد . اما در آثار بعدی آن را تشریح و تکمیل کرد . به گفته او گفتمان Discourse عبارت است از نظام جامع معرفت که صحت و سقم گزاره ها را امکان پذیر می کند .

بدین معنا که پاره ای گزاره ها در چارچوب گفتمان های خاص است که تحقق می یابند . گفتمان جنون یکی از آنهاست . فوکو می گوید انسان مجنون پاره ای از پدیده های غیرواقعی را حقیقی می داند زیرا که دچار جنون Delirium شده است .

۱۰- بازداشت و حبس Crmlinemeut پدیده ای است ویژه قرن هجدهم که به موجب جامعه فضایی را ایجاد می کند که در آن افراد منحرف اجتماعی از جمله جنایتکاران ، متکدیان و بیماران در آن نگهداری می شوند . فوکو می گوید بیمارستان عمومی Hospital general در سال ۱۶۵۶ مقدمه این جریان جدی بود که با انقلاب کبیر به پایان رسید . زندان های مزبور بر پایه عوامل اقتصادی - اجتماعی جامعه فرانسه شکل گرفت .

۱۱- جنون و هنر: فوکو می گوید ژرال دونروال با نیچه ، انتوال آرتور و مارکی دوساد جملگی نمود پیوند جنون و هنر در تاریخ معاصر غرب محسوب می شوند .



در شارتون chareton روانه شد . نوشته های او آکنده است از حرکات خشن جنسی ، حرکات قبیح ، زبان سرگین باره و جنایت و جنون .

۴- فیلیپ پینل (Pinel) (۱۸۲۶ - ۱۷۴۵) پزشک فرانسوی ، رفتار انسانی با بیماران روانی را مورد حمایت قرار داد و با انجام یک سلسله تحقیقات وضعیت مجانین و روحیات آنها را از لحاظ علمی تحلیل کرد .

۵- دوران کلاسیک: زمان میان ۱۶۶۰ تا پایان قرن نوزدهم را عصر کلاسیک نامیده اند . در نظر فوکو دوران کلاسیک تولد تعداد زیادی از نهادها و ساختارهای جهان مدرن را نوید بخشید . جنون و دیوانگی در دوران کلاسیک همچون سایر انحرافات در قلمرو حصر و سپس در معرض بازداشت قرار گرفت .

۶- کوگیتو Cogito: گزاره «من می اندیشم پس هستم» Cogitoergo در کتاب گفتار در روش و تأملات در فلسفه اولی تفسیر عمده ای در